

عاشق رخسار تو خلق ای نسیم	مایل دیدار تو خلق ای نسیم
هست مژدار تو خلق ای نسیم	بگو به آن دشمن دهن بغم
حرف مزین نو دهی میخوری	
هست نسیم تو به از نسیم وزد	جمله کلام تو چه شمرد و شکر
ور بر هر عارف و صاحب نظر	دشمن سادات رود در سفر
حرف مزین نو دهی میخوری	
گوشش بیجا بکند دشمنت	سخت این است بمن چو
جغد کجاره بسوی گلشن	غدوی تو کور شد از دین
حرف مزین نو دهی میخوری	
بگو به دشمن که نور راه نیست	بسوی ما خیمه و خرگاه نیست
فکر ترا جز آله و آه نیست	بمحو تو یک پیره و گناه نیست
حرف مزین نو دهی میخوری	
شرف الدین شعر تو باغ و ناز	رفته بشیر از و بصرو حجاب
دشمن بد خواه تو، سجوی گراز	در غم و در ماتم و سوز و گداز
حرف مزین نو دهی میخوری	
رقیب را در نسیم و افغان نگر	واکه و حیران و پریشان نگر
مدحیت سر بگریبان نگر	جانب نشینان سخندان نگر
حرف مزین نو دهی میخوری	
سنگ سیاه سمنی می خوری	
زجب آل علی	

<h1>صیاهو</h1>	
آب و آجیل چیلو باید خورد در شب عید یلو باید خورد	
فقر خون جگر خورده برام گفت یک پیرزنی موقع شام	شد یلو بر فقر اگر چه حرام یک امسال شده کار تمام
شب عید است یلو باید خورد	
مغلسان همدم همزاد شدند نفس را ضعیف نشاد شدند	بچه با یکسره آزاد شدند خلق از دروغ و غشم آزاد شدند
شب عید است یلو باید خورد	
می کند خدمت آقا بشتاب بد بد بلکه مواجب ارباب	گر چه نوکر شده از عم بپتاب هر دو چشمش شده از گریه پر آب
شب عید است یلو باید خورد	
خاوان بلدی سنگین تو کری خواند به آواز حزین	فوج قزاق بعد عصه قرین گشته نظیر فقیر و مسکین
شب عید است یلو باید خورد	
همه در شکر غذای حلال گفت اخوند نقیبری به عیال	جسد صلاب شده عرق خیال جسد بی پول و همه بی زر و مال
شب عید است یلو باید خورد	
کوشش من یک سخن تازه شفت دختری با پدر خود می گفت	دیشب از عصه مرا چشم نطفت جستم از خواب و لجه هم با غم نطفت

شب عید است پلو باید خورد	
بعضی از غصه و ماتم شده مات	چونکه هستند همه مقلس و لات
اشک جاری ز بصر، بچو فرات	دخترش می طلبد شناخته نبات
شب عید است پلو باید خورد	
مرد که سب ز خدانان میخاد	زن از و جامه لوان میخاد
دخترش مرغ و نسبجان میخاد	پسرش پول نراوان میخاد
شب عید است پلو باید خورد	
خوش بکاشش که همی پول داره	تومی خانه زن مقبول داره
چه غنم از نعمت محمود داره	بچه از شنگول و مشکول داره
شب عید است پلو باید خورد	
منعم از پول چه پر کرد طبق	میخورد در تپ هر روز عرق
می کشد بار نقا عاص و ورق	میکنند فخر به آن گرون شوق
شب عید است پلو باید خورد	
همه اجنه که درین طهر اند	داخله و خار چه سرگردانند
ایل در بار همه حیرانند	پست خانه بخپال نمانند
شب عید است پلو باید خورد	
جای اعیان همه با پیش و صفاست	یارشان بر سر عهد است و وفاست
در غسل ساعت دزد بخیر طلاست	از برای فقر عید عیسه است
شب عید است پلو باید خورد	
که پلو نیست بخور نان و پنیر	فرش ز نیست بشین روی حصیر
شب عید است بکن آرد خمیر	نیست فکر فقر اغان و زبیر

(عربان علی شام)	شب عید است پلو باید خورد گوشت با قرمه پلو باید خورد	
<b>راجع به حقوق</b>		
در موسم گل ماندن طهران مزه دارد		
آن سبزی صحرا و بیابان مزه دارد باماه رخان جانب بستان مزه دارد	این گردش ماشین به خیابان مزه دارد با عیش و طرب هم رفتن بان مزه دارد	
چون آب روان رفتن یاران مزه دارد مشروط و آزادی ایران مزه دارد		
تمامت از صحبت مشروطه خبر شد		
این باغ برای فقر وقت ثمر شد یکمتر تبه از مجلسیان قطع اثر شد	خوش حال شد و نطق به راه گذر شد مشروطه و مجلس سبب عیش بشد شد	
دیوانه شد امروزت یان مزه دارد مشروطه و آزادی ایران مزه دارد		
امید که از مسک با همت مستور		
چشم همه خلق شود روشن و پر نور دلها شود از نطق و کسب ان همه مسرور	هر درد بلایی شود از خاک و ظن دور ایران شود از همت مولا همه همور	
در مجلس با نطق و کسب ان مزه دارد مشروطه و آزادی ایران مزه دارد		
امید که راحت شود این ملت منظم		
بیچاره درین بحر به عیشش شده محروم	هر چند درین معرکه از حق شده محروم	

ظاہر شدہ در مجلس باغلوہ روم	در لفظ تجاوز نہ نموده است زمر سوم
این صحبت شیرین رسیقان مزہ دارد مشروط و آزاد سے ایران مزہ دارد	
ایران زو کیلان دلاور شود آباد	
بر ملت ما تم زودہ مشروطہ خدا داد در کوشش وطن کردا اثر نمار و فریاد	گفت زو کیلان شود از رخ و غم آزاد باز آمد از آن شوکت شامان عجم یاد
فریاد عزیز بیان و فقیہ ایران مزہ دارد مشروط و آزادی ایران مزہ دارد	
ہر چند کہ آزادی مابلود کمی زود	
بد بختی و اقسام جہالت شدہ موجود از آتش خفقت شد ازین ریشہ برون دود	زیرا کہ ازین مدرسہ دانش شدہ مفقود ظلمات ہمیں چاست شنیدید اگر بود
این دود درین خانہ ویران مزہ دارد مشروط و آزادی ایران مزہ دارد	
نہ عہد صحیحی و نہ پیمان درستی	
در لفظ نہ یک حرف نمایان درستی نہ دین و نہ یک مذہب ایمان درستی	نہ مطلب معلوم نہ عنوان درستی نہ این رفقا را سر و سامان درستی
مشروط طلب کشتہ حسن خان مزہ دارد مشروط و آزاد سے ایران مزہ دارد	
یک دستہ ازین ہم وطنان بادہ پرستند	
ہر یک بہ سر شاخہ یونیدہ نشستند ہر روز بوش آمدہ شجا ہمہ بستند	بیدین شدہ از قید اطاعت ہم بستند شب عہد بہ بستند و لے صبح شکستند

	<p>این قلعه و شورش مستان مزه دارد مشروط و آزادی ایران مزه دارد</p>	
	<p>علوم شد مطلب این تیم وطنان</p>	
<p>بکسینجه از مرکب تسلیم عمان چیست یا آنکه ازین مجلس مشروطه کمان چیست</p>	<p>بزم مملکت این صدمه ز شمشیر و منان چیست این خوردن خون در عوض آب روان چیست</p>	
	<p>خوشخواری این دسته نادان مزه دارد مشروط و آزادی ایران مزه دارد</p>	
	<p>اما خوبان از وظا و عده گرفتیم</p>	
<p>یک یک ز جمیع رفقا و عده گرفتیم از جمله ارباب وفا و عده گرفتیم</p>	<p>در گردش تهران به صفا و عده گرفتیم بی رابطه همان به سرا و عده گرفتیم</p>	
	<p>در خانه مارشس همان مزه دارد مشروط و آزادی ایران مزه دارد</p>	
	<p>آماده نمودیم درین سفره عنبذانا</p>	
<p>از شوق و شغف بکیره شد عیش عرا دستور گرفتیم همه از علمای</p>	<p>بهر شهر فرستادیم بصران و کلا از بهر خورشش آماده شده بهر گدا</p>	
<p>این ماهی و این مرغ و سنجان مزه دارد مشروط و آزادی ایران مزه دارد</p>	<p>(فقیر علی)</p>	
<p>وری وری</p>		
<p>یواش عشق تو بگذار یواش لعش تو بگذار</p>		<p>مشهور شده دولت جمهور به بازار گذار شودت از این قصه خبر دار</p>

کیفیت مشروط ایران بهجاریفت  
 چون خون جوانان وطن در سرین کار  
 گفته مساوات مواسات چو طو شد  
 گفتار مطابق بود هیچ نگر و ار  
 گفتند ز مشروطه شود حکمت آباد  
 پس نیست خرابی فرزند بود هم از یک  
 از حال مشروطه چو شد غاید ملت  
 و خلش ز برای وز را بود چو بسیار  
 مستخدم دولت همه در فقر و فلاکت  
 فکر خود کشند روند جمل بدر بار  
 بنشیند رئیسان همه در پای نجار  
 مستخدم بهچاره پانزده الم یار  
 جز شخص رئیس الوز را حامی دولت  
 امروز کسی نیست به مخلوق مددگار  
 ای بی خبر از دولت جمهور بدوران  
 اسمی به شنیدی و نه واقف به راه  
 گفتار نکویی بود از روی ارادت  
 گفتیم بر نیستیم خدا باد بگم دار

گو یا سر زارفت  
 یواش لبش تو بگذا  
 آن نخ بد او شد  
 یواش لبش تو بگذا  
 رحمت پستید او  
 یواش لبش تو بگذا  
 جز روح مذلت  
 یواش لبش تو بگذا  
 یکسر بهلاکت  
 یواش لبش تو بگذا  
 غافل ز مدارک  
 یواش لبش تو بگذا  
 عزم خوار رعیت  
 یواش لبش تو بگذا  
 وان ظلم فراوان  
 یواش لبش تو بگذا  
 بر دولت وقت  
 یواش لبش تو بگذا

راجع به تفتیش

ایرفسیقان از معشش انحراف

در میان کوچ باور بگذر

منکر از دست منقش بشاکیم  
 می کشم تر پاک را من آشکار  
 از منقش پای بسیار این زان  
 بنده بر تر پاک عادت کرده ام  
 بهر آقای منقش این نقسیر  
 دوش وقت ظهر گر پاک نفس  
 تا گمان جمعی برویم بخینند  
 دستها نهند در جیب و بل  
 گفتم آخر باعث تفتیش چیست  
 من که اینجا ایستادم یک تنه  
 در جوابم گفت رندی باور  
 قهوه چی گفتا ازیت خوب نیست  
 پس منقش گفت او را در جواب  
 بی ازیت هیچ کس چیزی نشد  
 آنکه تفتیش کرد دیده رئیس  
 گفت من نظم و سیاست میکنم  
 قهوه چی در دست دیا افتاد  
 در میان قیل و قال و کشاکش  
 قهوه چی آمد جلو گسری کند  
 گشت آن بیچاره بهم تقصیر دار  
 در میان قهوه خانه سر بهم

فاشش گویم یک نظر ترسیم  
 بهیچو لوطی سیتم سکر شکسته  
 الامان والامان والامان  
 از بدن قطع سعادت کرده ام  
 چون قلندر میزنم هر دم نقیر  
 قهوه خانه در خیالم بود پس  
 دست اندر گردنم آویختند  
 از پشته تفتیش تر پاک دخل  
 من بخدمت خادم تشویش چیست  
 کاسب شهرم نه دزد گردونه  
 هست این تفتیش تر پاک و عرف  
 این ازیت شیوه مرغوب نیست  
 این ازیت هست در طهر ان گنا  
 صاحب فرمان و بخویشی نشد  
 از ازیت گشته برسد جلوس  
 از ازیت من ریاست میکنم  
 هیچ تومانی هم جریمه دادند  
 گشت پیدا نوجوانی شیر کش  
 طرح صلاحی بمیدان افکند  
 که تو هم تقصیر واری هم شمار  
 پاره گردیده چرا بند پزیم



آن مفتش هر زمان ميز و صفيح  
 شيره كش چون مور و ابر او شد  
 ناگهان يك تاجري شد آشكار  
 آن مفتش آمد اندر انقلاب  
 گفت بالا ايستاده جيب تو  
 تاجرش را احترام اين حرف گفت  
 تاجر چهاره شده باشد شمع  
 پس مفتش گفت با تاجر چه چنين  
 در خيابان ميكند گردش پليس  
 از ميان جيب تاجر دل فشكار  
 چون مفتش و پيدا بخايشه نيت  
 گفت اي حاجي تو ما هزار بخشش

البشاره شيره كش شد و شيگر  
 مبلغی داد و ز غنم آزاد شد  
 در كمال احترام و باوقار  
 شد روانه سوئی تاجر با شتاب  
 مستبقت پيدا است از تركيب تو  
 نيستم من ز تو پاگر و ن كلفت  
 خلق بسياری برهوش گشت جمع  
 در خيابان ما شده هم از تو تخمين  
 برگردش حكم داره از تو پيس  
 آشكارا گشت يك قوطی سياه  
 محترم را جز بشارت پيشه نيت  
 از محبت آشنا با را بخشش

گفت حاجي طيب و كين مر خوب نيت  
 جستجوی حشمت كه روى خوب نيت

(از مفاضا حاجي زاده)

وری و رمی

شیکلی دیدم در منتهای خان مورچه  
 ریش خود کرده به ما شمشیر و بر مقرر است

گفتم ای شیخ بگوریش بلذت چه شده  
 بر صید حماقتی و شدت چه شده  
 جانبا داشت اسکار است که ت چه شده  
 گفت امروز گویا سحر و قیامت چه شده

گفتش چای و قندم شد و امره در چو

ریش خود کرده به پاشین و به مقرض درو	
گفت بی پول در این محله شجرع میا	با قدم راه خسیا بانه کن زرع میا
اهل پول است درین محله بی فرع میا	سوی میدان چپونی ذره و درع میا
گوش بکشاز من این صحبت شیرین بشنو ریش خود کرده به پاشین و به مقرض درو	
گفتم ای شیخ اگر پول نباشد چه کنم	گر با ستم قره مندول نباشد چه کنم
صحبت فاعل و مفعول نباشد چه کنم	خانه ام گرز ن مقبول نباشد چه کنم
شیخ گفتا خف شو کی خف شو ای خف شو ریش خود کرده به پاشین و به مقرض درو	
گفت اگر پول نباشد تو بگیری بستز	در سفره نامردان سیری بهتر
و ربیا بان و سرکوه دلیری بستز	دست خالی زن مقبول نگیری بهتر
آتش فقر زنده بر تن و جان تو حسلو ریش خود کرده به پاشین و به مقرض درو	
شهر طهرون چه بشت است بزی پر پول	بر سر قصر بلند است صدای پر پول
ماهر و یان همه ساکن بر سرای پر پول	مخ و ماهی است در پیشر غذای پر پول
بر سفره زده طعن بلو با به چسلو ریش خود کرده به پاشین و به مقرض درو	
مات و بهوت گرسنه رفتای فقرا	میر و دنا فلک افغان و لوای فقرا
تان جوگشته درین شهر غذای فقرا	همه راضی شد و از بهر قنای فقرا
شرح حال فقرا را بنویسیم چه طو ریش خود کرده به پاشین و به مقرض درو	

<p>کوچه در کوچه بهر گوشه امیران دارد جوق بر جوق بسی صاحب طیان دارد</p>	<p>دسته در دسته در این شهر فقیران دارد پارک با منزل اعیان و وزیران دارد</p>
<p>تا همچون قارون ز بزرگے همه افتاده جلو ریش خود کرده به ششین و به مقراض درو</p>	<p>تا همچون قارون ز بزرگے همه افتاده جلو ریش خود کرده به ششین و به مقراض درو</p>
<p>گر گویند فقیران به امیران ندید بلکه یک پول سبب صاحب طیان ندید</p>	<p>فقیران کسی از بهر خدایان ندید گر رود منزل اعیان و وزیران ندید</p>
<p>گوید این گر به کجا بود چنین کرد ریش خود کرده به ششین و به مقراض درو</p>	<p>گوید این گر به کجا بود چنین کرد ریش خود کرده به ششین و به مقراض درو</p>
<p>میوه تازه در این فصل فراوان داریم در سفره خود مرغ و سنجان داریم</p>	<p>ما که در خانه خود نعمت الوان داریم کار با عشرت و شادی شده تا جا داریم</p>
<p>هی بخور قیسه پول بیخ نصیحت مشنوا هتوچه ریش فلانی شده با چرخ درو</p>	<p>هی بخور قیسه پول بیخ نصیحت مشنوا هتوچه ریش فلانی شده با چرخ درو</p>
<h2>دین و مذہب</h2>	
<p>داد ازین مردم که داد از مذہب جعفر زنده وصله با بر مذہب و بر دین پیغمبر زنده</p>	<p>داد ازین مردم که داد از مذہب جعفر زنده وصله با بر مذہب و بر دین پیغمبر زنده</p>
<p>دسته دیگر تمامی دشمن آئین و دین</p>	<p>فرق بے دین و ایمان در بس مسلمان</p>
<p>بعضی از مردم پی رو حجاب اندکین داد ازین مردم که داد از مذہب جعفر زنده وصله با بر مذہب و بر دین پیغمبر زنده</p>	<p>بعضی از مردم پی رو حجاب اندکین داد ازین مردم که داد از مذہب جعفر زنده وصله با بر مذہب و بر دین پیغمبر زنده</p>
<p>صورت زن می کند اندر خیابان خوشبشرا</p>	<p>آن یکے از بیحیائی می تراشد ریش را</p>

	<p>و آن دیگر جای بز و بڑہ فروشد میسر را داد ازین مردم کہ داد از مذہب جعفر ز نشند وصلہ با بر مذہب و بردین پیغمبر ز نشند</p>	
<p>آن یکے گرد و ویل و مال و ملت میرد</p>	<p>داد انصاف و عدالت ہم بچکس میزند</p>	
	<p>در از اسے پول و پیرہ خاک ایران میدہد داد ازین مردم کہ داد از مذہب جعفر ز نشند وصلہ با بر مذہب و بردین پیغمبر ز نشند</p>	
<p>این وطن مشروط شد تا بیکسان</p>	<p>چت شود لے تراز پیشتر در شدت و رحمت شود</p>	
	<p>بہرمان خشک خانے روز شب حسرت بشوند اغنیایا از دولت و ملت بسرافسر ز نشند وصلہ با بر مذہب و بردین پیغمبر ز نشند</p>	
<p>آخرای پر پول رچی کن بے سکن و فقیر</p>	<p>تا شود روز قیامت آن فقرت دستگیر</p>	
	<p>بند و عاظ و نصیحت ہای آنان گوش گیر گرچہ بعضی طعنہ بر وعظ و بر منبر ز نشند وصلہ با بر مذہب و بردین پیغمبر ز نشند</p>	
<p>از چہ در این دورہ رفت سلام و بکسین وطن</p>	<p>اور گلستان خار و خس روئید جای یا گمن</p>	
	<p>غافل از یاد خدا ملت چہ از مرد و چہ زن از سخن از مرد و زن حرفی از محشر ز نشند وصلہ با بر مذہب و بردین پیغمبر ز نشند</p>	
<p>ای مسلمانان بخواب جمل و غفلت تا بکے</p>	<p>سستی و ترس و طالع رنج و رحمت تا بکے</p>	
	<p>ایہمہ بہر وطن سختی و دولت تا بکے</p>	

	مشرکین در نینوا آتش بکسرت پرزنند وصلہ با بر مذہب بر دین پیغمبر زنند	
.....	از نجف بر گوش دل آمد.....	گر بلا و بر آن شد از ظلم.....
	مید پدیشک خدا آخر.....	
	از تعدی پیشوایان دست غم بر سر زنند وصلہ با بر مذہب بر دین پیغمبر زنند	
.....	چون بلا آید بگیرد از صفار از کباب.....	ای گناہگاران بترسید از عذاب کردگا
	ہیں چسان آمد بلای حق بر شہر ہید مردم (ترالون) بزیر خاک بال و پر زنند	
(مضامہ شہال)	وصلہ با بر مذہب و بر دین پیغمبر زنند	
<h3>شاهنامہ</h3>		
	منم آنکہ کردم وطن را خراب منم آنکہ خوردم شراب کیاب	
شنیدم بسی لغہا من بگوش شدہ گردم چون درختی کلفت نذارو کے ہر من بساد ہمہ جان سپردہ ز توپ و تفنگ چہ من رزم جونی ندیدہ کے بود کشتنکام فریون از ہزار کہ با من بہ میدان کئے ہمہ سہری		منم آنکہ شد کار من عیش و نوش منم آنکہ خودم بسے مال مفت منم آنکہ دادم وطن را بہ باد فرستادہ ام من جوانان بھنگ بہشتن فرستادہ ام من بسی چہ روز قیامت شود آشکار چہ کردی تو ای از شجاعت بری

به الفظ شیرین و با گفتگو تو هم کارهای خودت را بگو

جواب

گلد در میان سخن میزنی  
 شدی ماطن از بدگفت و شنفت  
 بگویم براس تو من بی خطر  
 همی مانع از کارخانه شدم  
 شد ممانع اینجا نیامد پدید  
 چه با کسی مرا از حلال حرام  
 غنا با یوان من حاضر است  
 فرستاده ام پیش مو کوبسا  
 بگویم بے حرفهای شکیل  
 به بار دیه بام همس برف من  
 شدم حاضر درس اندر بس من  
 چه دفتر ز نام من آلوده شد  
 شب روز گشتم به هوچی جلیس  
 بود شکر من همین مایه  
 ز (جوچو) گرفتم من از خلق حاج  
 همین کار با سر فرازی شده

الاتا بکے ماو من میزنی  
 بود کار با بیت هم حرف مفت  
 تو از کار من گزنداری خبر  
 چه من در وطن خود سراندم  
 خط آهن و آن اساس جدید  
 بخوروم من این مال ملت تمام  
 چه شب نشینان من حاضر است  
 براس و کالت بے پولسا  
 به مجلس اگر من شوم یک کیل  
 شود ملت آسوده از حرف من  
 نمودم بے حوضت تاسیس من  
 ز هوچی مرا خاطر آسوده شد  
 چه از روس میترسم و انگلیس  
 بمن چونکه دشمن شود روبرو  
 به هوچو شده مسلک من رواج  
 وطن بر من همچو بازی شده

حالا زو و است

بهر وقت ایران جمهوری ساز شود  
 از حقیقت انصاف که دوری حال زود است

<p>علما همه گفتند: صبور می حال از و دست</p>	<p>افتر از دن از کین به نوری حال از و دست</p>
<p>گفت فقیر ما چرا روز شب بخواب است چونکه چهل بیعلمی در این باغها سر آب است</p>	<p>چه با علم نذاریم ز غم زار و نزاریم عقل ما شده آسیر درین مملکت یاب است زین جهت بروی خلق زهر سولسته یاب است</p>
<p>ما همه مسلمانیم ایران جمهوری نبوده در مغز سرملت چنین مغروری نبوده</p>	<p>چه بیعلم خرابیم درین ورطه کجا بایم گر بوده بودید بوده و ستوری نبوده از علم عمل ما را که هیچ دوری نبوده</p>
<p>که جمهوری غلط بود از ما دوری غلط بود</p>	
<p>از مشروط چه فهمیدیم تا جمهوری به بسینیم فرداست که می بینی همه با ناله فریادیم</p>	<p>از گلشن جمهوری اگر یک گلی به بسینیم در غم شده مستغرق به این آه آتشینیم</p>
<p>تمام هر ساعت همی رنگین از یک رنگیم در ولایت ایران همی تابع فتنه رنگیم</p>	<p>قلم در کف عقل است ستمها همه نقل است با بخت سیاه خود همه روز شب به بسینیم در گذشته از بیزنگ بهر خطه رنگ رنگیم</p>
<p>کار جمهوری بی علم شد ما هیچ مرتیب در مدرسه جمهوری زده جام لبالب</p>	<p>قبارنگ برنگ است با خصم جنگ است</p>
<p>کشور اردو پارا فقط علم زنده کرده جا طان عالم را به مکتب زنده کرده</p>	<p>روز جمهوری بی علم مساوی شده با شب در طالع جمهوری درخشان شده کوکب</p>
<p>جهانی شده روشن که صحرای شده گلشن</p>	
<p>آسیای وسطا را بخوده بخوبسند کرده خویش را درین عالم چه شیر درنده کرده</p>	
<p>ماز علم روشن شده همه کشور پاریس</p>	<p>بنی علم چه لور است به مخلوق غمور است</p>
<p>جمهوری معین شد پس از درس بحث مدرسی</p>	

از سنگ وطن تو لہمی شکستہ سر ابلخس	دیگر نتواند کرد ہی حسبلہ و تہس
بے خلق علی بند ز بی علمی ذلیلند	
علم در جوانمردی نذار د سرو ہمسر	علم ہر چہ میخواند شود بھرا و بیسر
شہرہ پنجنگ اوست ہمہ بی قشون لشکر	موقع ہوا واری کند سنگ خاک رازر
جهان پاک ز علم است طلا خاک ز علم است	
<b>درمی وری</b>	
<b>پاہوی</b>	
نسیم شہل ز پار لیجان ہمیشہ گفتگو واری	از صاحبان معذلت ہام حسبتجو واری
تمام کاسہ کوزہ را خیال شست شوداری	قبای پارہ پارہ را خیال رفت روداری
بازم کہ پایو واری وائند خیل روداری	
چرا خجالت نکشی از علمای مملکت	بسیج نمی تری چرا انوزد رای مملکت
بہ کار و یوانہ دارہ با عقلای مملکت	ز اغنیای تو دم مرن آخر تو آبر واری
بازم کہ پایو واری وائند خیل روداری	
نوراچہ کار پیوا در لب آب کج زودہ	یا کہ سوار در بدر پارہ کاب کج زودہ
فقیر در خرابی ہا نگردہ خواب کج زودہ	کنا چشمہ ہا کاسہ داری سہو واری
بازم کہ پایو واری وائند خیل روداری	
مگر کہ شاعر خیر تو از میان طرون نذارہ	در رگ زود ریش خود مگر کسی خون نذارہ
دگر بسیج جا کسی کار بہ ایرون نذارہ	آخر درین شہر تو ہم فالہ داری عموداری
بازم کہ پایو واری وائند خیل روداری	
ز پایو چو شہر نشی بیان مردم میکنی	گاہ نمانان جو گاہ زگندم میکنی



بجان نظامان همه عقرب گزوم میکنی	با کلمات آتشین جنگ چهار سو داری
بازم که پایهو داری و اند خبیلی رو داری	
نگاه بوق اوزان، اندک سیر میزنی بخانه پا و کوچ پا وقت اوزان سر میزنی	صبح که میشود همی ایندو آندر میزنی بهر غذای فقرای بی بکل فرو داری
بازم که پایهو داری و اند خبیلی رو داری	
سیسم شمال نورا چه کار که زخم مرخم نداره یا که ضعیف یک نفر شو هر مرخم نداره	یا که فلان پول نقد زیاد داره کم نداره در غم و غصه خوشتر از زمان فرو داری
بازم که پایهو داری و اند خبیلی رو داری	
مشروط خواستی ز حق ایران همه مشروط شد دفتر مشروط چرا به این زودی منقوط شد	تمام کارهای با حسابی و مضبوط مشند حرف حسابی را چه انقضا در گلو داری
بازم که پایهو داری و اند خبیلی رو داری	
سیسم شمال ز شعر تو گرفته اونج یک حرف هم شعر بقصد تو فوج به فوج یک حرف	میان دریا چه غم رسیده موج یک حرف بقدر موهای سرت گوشه کنار عدو داری
بازم که پایهو داری و اند خبیلی رو داری	
از لطافت شعر تو کورشند و شمشان بیت کسی به شاعری با نور دلیف و همشان	فوج به فوج شانواران از بی تو نفس زبان بهر تو حاضر میشود هر چه که آرزو داری
بازم که پایهو داری و اند خبیلی رو داری	
بسیج غم و غصه محور جهان شود به کام تو هم فقرای خو بنجر جگر شده عسلا م تو	هم عقلا هم حکما گشته اسیر دام تو میان کوچ صد نفر غلام رو برو داری
بازم که پایهو داری و اند خبیلی رو داری	
صبح غم و غصه محور برای تو نان میبرد	بهر بنار و شام تو لغمت اوزان میبرد

روغن زرد و از همدان برنج زگیلان پیر	مرغ و منجهان همه شب حاضر به پیش رو داری
-------------------------------------	---

بازم که لایه داری و اشد خیلی رو داری

### دری وری

لای لای گهواره

بالام لای لای لای لای لای لای

بالام لای لای لای لای لای لای

به قشر بان سرت مادر

بالام لای لای لای لای لای لای

ز رخسار تو خورسندم

بالام لای لای لای لای لای لای

ترا دارم چه غنم دارم

بالام لای لای لای لای لای لای

تخوا بیدم تن تنها

بالام لای لای لای لای لای لای

شده بازار با خلوت

بالام لای لای لای لای لای لای

عجارت گشته ویرانه

بالام لای لای لای لای لای لای

نمودم من پرستاری

بالام لای لای لای لای لای لای

بجواب ای طفل محبوسم

عزیز و خوب مرغوسم

بجواب ای کودک مضطر

ز گیسوم چه جان دردم

توئی قنبر ز ندولبندم

توئی شیرین تر از قندم

درین دنیا ترا دارم

تو داوی عیشش بسیارم

سر گهواره انت شبحها

گرفتیم من چه مطلب ما

برون رفته ز کف ثروت

بزرگان عشق در شهوت

بهم خورده است کاشانه

شدم از غصه دیوانه

بزحمت پرشب تاری

امان از این گرفتاری

فصل زمستان	فقیران جمله چیرانا
به خواب نازا عیبانا	بالام لای لای لای لای لای
همه طلاب سرگردان	میان مدرسه چیران
پریشان از برای نان	بالام لای لای لای لای لای
گرسنه کاسب و سبکین	کسادوی کرده شان عین
به بخت خود گشتن نهرین	بالام لای لای لای لای لای
فصل قوس بدبستی	بجوم آورده با سخته
ز مفسلوکی و بی رختی	بالام لای لای لای لای لای
طنین فسر شراب خود	که خورده با کباب خود
ز (برود) برده تاب خود	بالام لای لای لای لای لای
فشان لوطی آدم کش	ز کنسیاک و سوق سرخوش
فقیر از داغ نان پیش	بالام لای لای لای لای لای
فقیرانرا متن جان نه	میان سفره شان نان نه
زغال و خاک پنجهان نه	بالام لای لای لای لای لای
ز غم بچاره پزمرده	شده جسون و افزده
ز سر با خنده اش مرده	بالام لای لای لای لای لای
کن جانان تو دل تنگی	که گشته شود هر م بستگی
عجب دیدیم هر رنگی	بالام لای لای لای لای لای
شده با بای تو جسون	بریزد پول در بیرون
وسه خانه ندار و نون	بالام لای لای لای لای لای
خدا یا رحم کن بر ما	بسانانے کرم فرما

بالام لای لای لای لای لای لای	که ما رویم از سر ما
مقیم ششم طعم رویم	خدا یا ناقصیر ایم
بالام لای لای لای لای لای لای	و لے ہر روز لے نایم
بیسہ پر وہ تفنگ آئمہ	بالام پوشہ رده بانمہ
بالام لای لای لای لای لای لای	تفنگین حفظ ابدہ سامنہ
کہ بوشروط نے آل وقت	نڈن پزرقسالہ وق
بالام لای لای لای لای لای لای	لامی دنیا بس سالہ وق
بمشیر ہائے قائمہ	جوانلار کلمہ می مبدانہ
بالام لای لای لای لای لای لای	کیمک ایستد پیر ایرانہ
نہ آثار عیان خالدی	نہ اولار ون نشان فالدی
بالام لای لای لای لای لای لای	نشان محمد اده قان لای
غریب اولدی بو دنیا وہ	اگر گل قتالہ می صحرا دہ
بالام لای لای لای لای لای لای	گوتہ شمسیر یزدون یادہ
ہممہ درس وطن خواندند	خلایق خون جگر ماندند
بالام لای لای لای لای لای لای	ز خاک مرده افشا نندند
نہ مانده ذرہ عفت	نہ ناموس است عصمت
بالام لای لای لای لای لای لای	نمودہ دشمنان زبیت
نمایان دستری مرو	میان کو چہ از ہر سو
بالام لای لای لای لای لای لای	کشتادہ سبیل گیسو
<b>فتلندر گدہ دارو</b>	

ای اشرف الدین از تو قلندر گله دارد	از فرقت تو حاج سمندر گله دارد
از بهر تو دور ویش به بندر گله دارد	مشدی حسن و کبلا سکندر گله دارد
در معرکه در ویش سخنور گله دارد	این مشت گل از چه قدر حوصله دارد
ما ملت مشتاق نسیم به تنروین	زیرا که شود محکم از و زده بیهم دین
جز این ورق نیست کسی حامی مسکین	عاشق ابی کلام تو فقیر این چه سلاطین
هر گوشه نشین بادل مضطر گله دارد	این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد
آنانکه به قزوین همه با طبع سلیمند	آنانکه دین شهر سخی طبع کریمند
لذت پیر زمانه که دل از غصه دو نیمند	عاشق همه بر خواندن اشعار نسیمند
در باغ گل لاله احرر گله دارد	این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد
دیروز بر آسما از کشور طهران	سوقات نسیم آمد از بهر رفیقان
دیدیم به جوش آمده جمعی ز جوانان	خواندند ز اشعار نسبت به خیابان
زین واقعه ملا علی اکبر گله دارد	این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد
عقل عقلا مات ز افکار نسیم است	روح عرفا مات ز اسرار نسیم است
در مدبر ما صحبت اشعار نسیم است	بر ما شده معلوم خدا یا یا نسیم است
از با بجز تو آقا علی صفر گله دارد	این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد
فرمان تو ای عارف دانای مضا بین	از شعر تو شیرین شده کام همه قزوین
مروز تو ای شاعر با عقل جهان بین	از نام تو فخر پیکند عاجز و مسکین
اما ز تو داراد تو انگر گله دارد	این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد
دیروز شنیدیم که سوی دار مجامین	برودند شمارا پی آسایش تسکین
دیدید در آنجا چه بسا خدمت زلمین	اما خدمت مناس و بیچاره و غمگین
این دار مجامین همه نوکر گله دارد	این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد

در دار مجانبین بل دیوانه زیاد است	افسوس که آن رحمت تو کر همه یاد است
زیرا که دنیا همه را قطع مراد است	
دیوانه زد دیوانه دیگر گد دارد	این مشت گل آخر خیفه حوصله دارد

### دیری وری

مالست ایرایم ہی ہی جلی قم قم	وامده ز ما ساسایم ہی ہی جلی قم قم
آن جور چه فهمیدیم این جور چه خواهد شد	در روی غسل حال ز نور چه خواهد شد
چون قاش همان گریه دستور چه خواهد شد	احوال جلاق استیجا پاکور چه خواهد شد
آن صورت قیامت بود تصویر چه خواهد شد	سرسشته و جبرنیم ہی ہی جلی قم قم
در کشککش طهران هنگامه به مجلس بود	چون طالب مشروطه یک سلسله مناس بود
این دفتر مشروطه با ما همه منوس بود	تبریزی و گیلانی در کار منوس بود
اصلاح امور خلق در دست مدرس بود	ماتابع ایشانیم ہی ہی جلی قم قم
آقای مدرس کیت آن عالم دانشمند	دارد به رسول الله در صل و نسب پیوند
طهرانی از دمنون ایرانی از و خورسند	در درس چهار نشن همچون شکر است قند
دلای مسلمانان گردیده به او پیوند	ما جمله مسلمانیم ہی ہی جلی قم قم
ماست غزل خوانیم از جام شراب او	اذا ختمه برگردن از عشق طاب او
دیدیم حقیقت را از حرف حساب او	پر زمره عشق نست اندرس و کتاب او
در درس شود عاجز عالم ز جواب او	ما همه میدانییم ہی ہی جلی قم قم
العصره درین عوفا ما کار گری خواہیم	دارای جمال و عفتل یک پر همزی خواهیم
چون راه خطرناک است ما هم سفری خواهیم	زین مجلس مشروطه ما با اثری خواهیم
از باغ که پیدا شد شیرین نمی خواهیم	بر باغ گلایم ہی ہی جلی قم قم
امید که ایرانی گرد و همه جا مشهور	بر اسم همین مجلس لعظیم گشتند از دور

پیدا نشود و دیگر در خاک وطن رنجور	ظلمی نه شود نهان نفسی نرسد مستور
خندان همه ایرانی دشمن شود از غم کوه	مانده بزدانیم بی جلی قم قم
در ویش مخور غصه ادضاع جهان دوع است	این مجلس مشروط با هموطنان .....
حرف و کلام بعضی از حسیلق نهان .....	در کاسه مولانا چون آب روان دوع است
خبر به سر سفره در کاسه عیان دوع است	جویای فسجاییم بی جلی قم قم
میخواست که کار خلق از دست رود یک سر	یکدسته ملذذ و غان پیدا شده در کشور
میخواست وطن گردود یک لقمه در آن محضر	حافظ همه کردید فیض خالق کسبر
از مطلب پنهانی تلفت شده کسبر	ما واقف پنهانیم بی جلی قم قم

شیر بهار

باغ زینت گرفت	از شیر بهار
کوه خلعت گرفت	از شیر بهار
سبز علف زدند پیش آب روان	دارد آب و هوا روح بر نانوان
میکنند عیش و لوشش	پسیر همچون جوان
لاله طلعت گرفت	از شیر بهار
باغ زینت گرفت	از شیر بهار
یا ز در لاله زار	بلبلان صف زده قمریان دث زده
در نماشای باغ	نوحظان کف زده
شهر شوکت گرفت	از شیر بهار
کوه خلعت گرفت	از شیر بهار
جمله مرغان باغ آمده در خروشش	در زمین آمده لاله و گل بجوشش
رفته در لاله زار	هوشیاران ز هوشش

	از نسیم بسیار	روح قوت گرفت	
	از نسیم بسیار	کوه خلعت گرفت	
می کند زمزمه	می کند پیاد	مرغ در بوستان	از دوستان
	یاد هندوستان	قمیل ره آمده	
	از نسیم بسیار	ریش قوت گرفت	
	از نسیم بسیار	کوه خلعت گرفت	
باز از کوهسار	آن زمین های خشک آب باری شده	آب جاری شده	
زارع مستمند	مرد کاره شده		
	از نسیم بسیار	گل طراوت گرفت	
	از نسیم بسیار	باغ زینت گرفت	
رشته در سبزه زار	از نسیم بسیار	سبزل و نشتر	سبزه گشته چین
شاهدان در زمین	کرده شیرین دهن		
	از نسیم بهار	می حلاوت گرفت	
	از نسیم بهار	کوه خلعت گرفت	
موقع آشتی است	در بیابان و شهر قتل و غارت است	این عداوت است	
ابر زمان فقیر	خوف و حشت است		
	از نسیم بهار	دشت و دشت گرفت	
	از نسیم بهار	باغ زینت گرفت	
بیل خون جگر	بمچون مشعل شده جلا گلهای بلخ	دارد از گل جراحی	
	خوش معطر و ماخ	گرد و از عطر گل	
	گل طراوت گرفت از نسیم بسیار	از نسیم بسیار	



وقت صحرانشده	موقع خانه نیست	یک صحرا و باغ	چای بیگانه نیست
در چنین محسوس			غیر چنانچه نیست
	اول شجاعت گرفت	از نسیم بهار	
	باغ زینت گرفت	از نسیم بهار	
از نسیم بهار	برفت با آب شد	لغز و آب برف باغ	سیراب شد
پاز و ریاضت گل			موقع خواب شد
	خواب راحت گرفت	از نسیم بهار	
	باغ زینت گرفت	از نسیم بهار	
شخم طمران شده	روشن از پارلمان	بنده آبا و ثر	میشود هر زمان
مر زمان مستبد			میسزند الامان
	عقل رفعت گرفت	از نسیم بهار	
	باغ زینت گرفت	از نسیم بهار	
از نسیم شمال	چشم بینا شود	بیکس نالوان	هم نالوان شود
جابل از خواندشش			مرد وانا شود
	کل جلالت گرفت	از نسیم بهار	
	کوه خلعت گرفت	از نسیم بهار	
<b>کلا خاک</b>			
میرسد فصل نو بهار	وقت که بلای	دار دنیا همه چشم و نحت	و بلای
فکری از آخرت نما	اینجهان فبایی	کار نهایت بگان بگان	راجع بخدایی
باب کلاخی	بهر دیوار ایستایی	کلا خاک بر پزی	دیوار سر حبابی

<p>گراحت نمی کنی کارها خرابه میشود سپیکرت همه سرجه ساخرابه</p>	<p>نگری از مروت نمایند نیا خرابه کار در زیر خاک با اثر دبا خرابه</p>
<p>کلاغک بر پزی دیوار سر جانی</p>	<p>در جواب طایفه لطف تو روایی</p>
<p>چونکه بینی بناگمان جان تو در آمد کفک الموت در نظر چون بمنظر آمد</p>	<p>فکر آذوقه کن چون عمرت سر آمد نهد بر میرسد بدام هم نه مادر آمد</p>
<p>کلاغک بر پزی دیوار سر جانی</p>	<p>آن زمان حقه اختیار از گفت ربانی</p>
<p>گشته در دست تو خطان نوعی و بی کفک الموت میزند بر زمان ز دلها</p>	<p>میرسد فصل نو بهار دسته دست کلها متفق گشته در حین سینه خرد کلها</p>
<p>کلاغک بر پزی دیوار سر جانی</p>	<p>الحذر وقت مرگ اگر کار تو خطابی</p>
<p>الغنان نمی کشند بر ما و ذرا هیچ جز خدا نیست حافظی بر این فقر هیچ</p>	<p>در وقت دوانشه ازین و کلام هیچ تا با پیرسد کوشش اغنیا هیچ</p>
<p>کلاغک بر پزی دیوار سر جانی</p>	<p>بی سروی صدا همسان مرگ فقر جانی</p>
<p>چشم مادر محله با روی خوب دیده دست ما بر دیر آن لاله ما که چیده</p>	<p>گوش اور زمان خود چیزها شنیده پای ما از برای عیش هر طرف دیده</p>
<p>کلاغک بر پزی دیوار سر جانی</p>	<p>جای با فضل نوبهار روی سبز جانی</p>
<p>چون موجب پیرسد بر نوبها نیست مستحق درین حجره و دکانهها</p>	<p>بر در مجلس آمده سر سیر اثر آنها متحقق شده همه بجز میهمانها</p>
<p>کلاغک بر پزی دیوار سر جانی</p>	<p>چونکه در شهر زنی اثران زندگی خطابی</p>
<p>بهر با جان خویش را کی نه انگر وند هر چه آمد ز دست شان در کجا کردند</p>	<p>این اثر آنها چو کار ما بهر ما نکردند بینوا از دست ظلم کی را نکردند</p>
<p>کلاغک بر پزی دیوار سر جانی</p>	<p>خوش بود از گر سنگی بجان شان ربانی</p>

ای وکیلان ز معدلت بر ازان جنگا، قیمت غیر از خدا بیا و دیگری گواہ ہے	ای وزیران ز راه لفظ رفع اشتباہ، بہ رعیت نظارہ کن ایکہ یاد شاہ
جان نثار انت چرا با تم آشتا ہے کفایتک بر بڑی دیوار سر جا ہے	
<b>فضل نوبہ رآہ</b>	
گر دید بہار آید بچارہ برو میدان	ہندوانہ و خر بوزہ بغروش تو کن بوزہ
ابن خصم و دخل تاکے ابن عروہ و ابن زوزہ مارا نبود با کے	ابن شعر نوشتن چیست ای قاطر بہ بوزہ ازوق ذوق امر وزہ
گر دید بہار آید ہندوانہ و خر بوزہ کہ لوطین یہ گاہی منکلی گروی	بچارہ برو میدان بغروش تو کن بوزہ کہ زردہ گئی آبی گرشپت گلی گروی
گر منکر و گدمن گر دید بہار آید ہندوانہ و خر بوزہ بکس کہ سنود دشمن بازاد و پیغمبر	با آل غسلی گروی بھ کو دن و کور و تر
گر دید بہار آید ہندوانہ و خر بوزہ گفتار تو شد ثابت در نزد جوان و پیر	بچارہ برو میدان بغروش تو کن بوزہ چون دشمن ساداتی روی تو بوجون قیر
چون روی کنی ذوق ذوق چون طست ترا تدریر	
گر دید بہار آید ہندوانہ و خر بوزہ در پیش سخن سخن چون طفل و بستانی	بچارہ برو میدان بغروش تو کن بوزہ اند بر و انہا بن تو کو کوسب نادانی

در شعر تو هرگز نیست	یک منطق و برهان
گر دید بهار آید هندونه و خرلوزه روپاه صفت تا که در حلقه تو زو پیری	بیچاره برو میدان بفروش تو کن لوزه بی دانش و بی علمی نبود به تو تقصیری
برگردن تو باید	علاوه وز بخیری
گر دید بهار آید هندونه و خرلوزه این یاده سرانگها هرگز نبود نیکو	بیچاره برو میدان بفروش تو کن لوزه تا کی لگد اندازی مانند خسرو یابو
و اندک عجب دارم	هستی چقدر پرده
گر دید بهار آید هندونه و خرلوزه نه ترس ز حق داری نه شرم ز پیغمبر	بیچاره برو میدان بفروش تو کن لوزه بر خلق شده معلوم بی علمی و کا و خر
سکندر کجا گردد	با آل عسلی همسر
گر دید بهار آید هندونه و خرلوزه تا چند کنی تعریف از خود بوق باره	بیچاره برو میدان بفروش تو کن لوزه ترسم که شوی آخر زین کار نو آواره
یک فکر اساسی کن	این نیست ره چاره
گر دید بهار آید هندونه و خرلوزه اشرف همه گفتارش چون لعل و گوهر باشد	بیچاره برو میدان بفروش تو کن لوزه اندر بر هر عارف چون شهید شکر باشد
لیکن بس در ضمن	چون تیغ دو سر باشد
گر دید بهار آید هندونه و خرلوزه با آل عسلی هر کس در جنگ بدل افتاد	بیچاره برو میدان بفروش تو کن لوزه شک نیست که در زویش البته خلل افتاد
از جهل همی آخر	در چاه ذلل افتاد
گر دید بهار آید هندونه و خرلوزه بلبل نشود غمگین از دیدن خار و خس	بیچاره برو میدان بفروش تو کن لوزه ناکس نه شود هرگز در پیش بزرگان کس

از ربه و زگرگس	آزروه نگر و شیر
بیچاره برو میدان بفروش توکن لوزه بالطق و بیان خنجر من در جگر ت گویم	گر دید بهار آید بند و نه و خر لوزه صمصام سخن اینک بر فرق سرت گویم
اندر سرت گویم سند و نه و خر لوزه بفروش توکن لوزه	آن کر ز کرانت را گر دید بهار آید بیچاره برو میدان
اوضاع داخله	
طهران	
چارمیش همه شادان قوی بنیاد است دل محسوس فقیران دعا گوشه است	شهر طهران ز عیایات خدا آباد است مسکن شاد و جهان منزل - افراد است
اندزین شهر بجز عیش و طرب چیزی نیست روز جز ز فرقه راحت شب چیزی نیست	
شهر ری	
مید بد کشوری مستی سرشار چومی تشنه یاسج صدائی بجز آوازه تی	دل شود شاد از نام و رسم کشوری یشود مرده در آن آب هوا بکسره چی
اندزین شهر بجز عیش و طرب چیزی نیست روز جز ز فرقه راحت شب چیزی نیست	
تبریز	
تشنه از لطف و بیجه تمامی دلشاد جگر گشته ز بهر ظلم مستی و آزاد	شهر تبریز شهر طرب و بیجه آباد بهره شاد و روز بستم سستباد

	شهر تبریز کفون رشک بهشت ارم است گر بهشتش بنویسم بمیشل باز کم است	
	شیراز	
هست علم و ادب و شعر و غزل مطلوبش شعر او عرفا شسته عجب منو پیش		آفرین بود به شیراز و به آب خویش حافظ سعدی از این روی شده مجروش
	بدین شهر مجرب شعر و غزل چیزی نیست چشمهایش بجز از شهد عسل چیزی نیست	
	کرمان	
ما که هستیم تمامی ز غلامان عسلی گر مشکند سگ دشمن بقاید خلی		ایل کرمان همه گویند به آواز جلی نبود پاک در کسب ز دیگر عملی
	ماهیم شیبۀ خالص بولی اللهم ماهیم تابع مندان رسول اللهم	
	یزد	
تا که مشروط طلب گشته زخم آزاده زین تکاپو گره از کار وطن بکشادند		یزد امن است و فقیران همگی دلشادند دل بمشروط و قانون صحیحش دادند
	شکر صد شکر که این یزد خلاص از غم شد تا که مشروط شده ظلم از یخب کم شد	
	همدان	
مرد زنده شده سیرخ در ابد به نوا گر بگوئیم زمین است حدیقی است روا		همدان جامی شهبان است از ان آب و هوا گر بگوئیم بهشت است کلامی است غلط
	همدان ز آب و هوا جا بیکه متنان است	